



## پیغام عشق

قسمت چهارصد و شصت و هشتم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۱ گنج حضور، بخش چهارم

ای بسا دانش که اندر سر دَوَد  
تا شود سرور، بدان خود سر رَوَد

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳)

چه بسیار است دانش ذهنی و کتابی که در سر انسان وارد می شود یعنی شخص با آن همانیده و مغرور شده و خیال می کند که به وسیله آن می تواند خواجه و سرور شود. غافل از این که همان دانش ذهنی، سر او را بر باد می دهد و از فضاگشایی، معنویت و زنده شدن به منظور اصلی اش که یکی شدن با خداست، باز می ماند.

سر نخواهی که رود، تو پای باش  
در پناه قطبِ صاحبِ رای باش

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۴)

اگر نمی‌خواهی که سرت بر باد برود و عقل من‌ذهنی را پیدا کنی؛ بنابراین متواضع باش و مقاومت و قضاوت را  
صفر کن و در پناه و خدمتِ آن قطبِ صاحبِ رای باش. [قطب صاحبِ رای برای ما مولانا است.]

گرچه شاهی، خویش فوقِ او مبین  
گرچه شهدی، جز نباتِ او مچین

–(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۵)

اگر از نظر دولت و عزت، شاه هم که باشی خودت را برتر از قطب صاحب رای، نبین و اگر در دانش و معرفت،  
عسل هم که باشی غیر از شیرینی و شهدِ او چیز دیگری استفاده نکن.  
[این ابیات در عین سادگی به ما نشان می‌دهند که با مقدار کمی کار کردن روی خود و یادگرفتن آموزش‌های  
مولانا، مغرور نشویم و کار روی خود را ادامه دهیم.]

فکر تو نقش است و فکر اوست جان  
نقد تو قلب است و نقد اوست کان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۶)

فکر تو، نقش است و من ذهنی آن را تولید می کند، در حالی که فکر او، از جان هشیاری اش می آید؛ چرا که او فضا را گشوده و درونش بی نهایت شده است.  
سکه و نقد تو، یعنی فکر و حضورت، قلبی و جسمی و براساس من ذهنی ات است؛ در حالی که نقد او، زندگی در این لحظه، مانند معدن طلاست، یعنی به خدا تبدیل شده و از جنس خداست.

او تویی، خود را بجو در اوی او  
کو و کو گو، فاخته شو سوی او

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۷)

او، یعنی قطب صاحب نظر، همان تو هستی؛ بنابراین خودت را در وجود او جستجو کن و آوای «کوگو» سر بده و همانند فاخته به سوی او برو.  
[ما هم در وجود مولانا خودمان را جستجو می کنیم و به تدریج خود را به صورت زندگی پیدا خواهیم کرد.]

خاک زن در دیده حس بین خویش  
دیده حس، دشمن عقل است و کیش

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۷)

بر دیده حس بین من ذهنی خودت خاک پاش، یعنی بدان توجه مکن؛ زیرا دید غلط من ذهنی که بر اساس همانیدگی‌ها می‌بیند و فکر و عمل می‌کند، دشمن عقل و دین است و دائماً به تو ضرر می‌زند.



دیده حس، را خدا اعماش خواند  
بت پرستش گفت و ضدّ ماش خواند

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۸)

دیده حس، یعنی دید من ذهنی را خدا نابینا خوانده، و آن را بت پرست و دشمن ما توصیف کرده است؛ چراکه با گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکز، جلوی چشم عدم و هشیاری نظر ما گرفته شده و این کار بت پرستی و بر ضد ماست.

زانکه او کف دید و دریا را ندید  
زانکه حالی دید و فردا را ندید

–(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۹)

زیرا او کف یعنی همانیدگی‌ها، دردها و فکرهای مربوط به آن‌ها را دید ولی دریای یکتایی زیر آن‌ها که گنج است را ندید. همین‌طور، زمان حال را به صورت وضعیت و اتفاق این لحظه، دید ولی فردا و مقصود اصلی‌اش از آمدن به این جهان که باید به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شود، را ندید.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۹)

–«...لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ...»

«...ایشان [کسانی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بینند] را دل‌هایی است که بدان حق را در نیابند، و ایشان را دیدگانی است که بدان حق را نبینند، و ایشان را گوش‌هایی است که بدان حق را نشنوند و ایشانند ستوران، بل گمراه‌تر...»

پیش در شد آن دقوقی در نماز  
قوم همچون اطلس آمد، او طراز

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۰)  
-طراز: زینت پارچه، حاشیه جامه

دقوقی برای اقامه نماز، جلورفت و آن قوم همانند پارچه حریر بودند و دقوقی همچون حاشیه و زینت حریر بود.  
یعنی قرار بود دقوقی این قدر با فضاگشایی حاضر باشد که حضورش همه آن هفت نفر را نیز در بر بگیرد.

اقتدا کردند آن شاهان قطار  
در پی آن مقتدای نامدار

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۱)

آن هفت نفر که از جنس شاه و حضور بودند در حالی که با تسلیم و فضاگشایی، در صف، پشت سر دقوقی ایستاده بودند به آن پیش‌نماز نامدار که می‌خواست با فضاگشایی از همه همانیدگی‌های مرکزش بگذرد، اقتدا کردند.

چونکه با تکبیرها مقرون شدند  
همچو قربان از جهان بیرون شدند

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۲)

همین که «الله اکبر» گفتند، در اثر قرین شدن با «الله اکبر» و اقرار به بزرگی و یکتایی خداوند، مانند قربانیان در حضور خدا، از این جهان مادی، به کلی بیرون شدند، گویی که اصلاً در این جهان نبودند.

معنی تکبیر اینست ای امام  
کای خدا پیش تو ما قربان شدیم

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۳)

مولانا در مورد این لحظه صحبت می کند و هر رفتار و فکر و عملی که ما می کنیم را به نماز تشبیه کرده و می گوید: معنی حقیقی «الله اکبر» و نماز این است که ای امام و ای خدا، ما این لحظه که در پیشگاه تو ایستاده ایم، قربان شدیم یعنی از من ذهنی ما چیزی باقی نمانده و دیگر هیچ همانندگی در مرکز ما نیست.

وقت ذبح، اَللّهُ اَكْبَرُ می گُنی  
همچنین در ذبحِ نفسِ کُشتنی

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۴)

وقتی که می خواهی حیوانی را سر بُبری، تکبیر «اَللّهُ اَكْبَرُ» می گویی؛ همین طور وقتی که می خواهی نفسِ کُشتنی یعنی من دهنی و همانیدگی ها را در راهِ خدا قربانی کنی و به جانِ اصلی خود زنده شوی باید اَللّهُ اَكْبَرُ بگویی.

تن چو اسماعیل و جان همچون خلیل  
کرد جان، تکبیر بر جسمِ نبیل

–(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۵)  
نبیل: بزرگ، نجیب

تن، مانند اسماعیل و جان هشیاری، همچون ابراهیم خلیل است. جان هشیاری بر جسم نجیب و بزرگ که بدون هویت و من‌ذهنی است تکبیر، «الله اکبر» می‌گوید.



گشت کُشته تن ز شهوتها و آز  
شد بِبِسْمِ اللّٰهِ، بِسْمِلِ در نماز

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۶)  
-بِسْمِلِ: ذبح کردن حیوان.

این لحظه تن، من ذهنی از شهوتها، حرص و طمع همانیدگی‌ها کشته شد و هیچ آثاری از آن باقی نماند و با گفتن «بِسْمِ اللّٰهِ» و «اللّٰه اکبر» در نماز، قربانی خداوند و قائم به ذات اصلی خود شد.

چون قیامت پیش حق صف ها زده  
در حساب و در مناجات آمده

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۷)

هنگامی که نمازگزاران در پیشگاه خداوند مثل قیامت، صف می کشند به حساب پس دادن و راز و نیاز می پردازند.

ایستاده پیشِ یزدان اشک‌ریز  
بر مثالِ راست‌خیزِ رستخیز

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۸)-

نمازگزاران این لحظه در برابر خداوند با چشمانی گریان می‌ایستند و اشک می‌ریزند، درست مانند خلائق که در روز قیامت از قبر بلند شده و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شوند.

به عبارت دیگر، وقتی ما «بسم‌الله» (یعنی مردن نسبت به من‌ذهنی و کندن از جهان بیرون و با خدا یکی شدن) و «الله‌اکبر» (خدا بزرگ‌تر و بی‌نهایت است) می‌گوییم باید ما هم نسبت به من‌ذهنی بمیریم و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شویم.

حق همی گوید: چه آوردی مرا؟  
اندرین مهلت که دادم من تو را

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۹)

خداوند می گوید: ای انسان در این مهلتی که به تو دادم تا به جهان فرم بروی و هشیارانہ با تسلیم و فضاکشایی  
به بی نهایت و ابدیت من زنده شوی، چه ارمغانی برای من آورده‌ای؟

عمر خود را در چه پایان برده‌یی؟  
قوت و قوت در چه فانی کرده‌یی؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۰)

عمر و زندگانی خود را در چه کاری به پایان رسانده‌ای؟ و غذا، انرژی و نیرویی که به تو دادم را در چه راهی  
صرف کرده‌ای؟

گوهر دیده کجا فرسوده‌یی؟  
پنج حس را در کجا پالوده‌یی؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۱)-

ای انسان، گوهر دیده یعنی دید عدم خود را در کجا و در چه کاری فرسوده کرده‌ای؟ وقتی که از پیش من رفتی از جنس من بودی، اما در جهان، همانیده شده و دید عدم تو، به دید من ذهنی تبدیل شد، آیا از همانیدگی‌ها بیرون آمده‌ای یا در آن‌ها فرسوده شده‌ای؟ پنج حسّت را در کجا و در چه کاری صرف کرده‌ای؟ آیا آن‌ها را از همانیدگی‌ها و دردها صاف و پاکیزه کرده‌ای؟

چشم و هوش و گوش و گوهرهای عرش  
خرج کردی، چه خریدی تو ز فرش؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۲)

ای انسان، تو که نور چشم حسی و چشم عدم بین خود را، گوش و هوش، خرد خدایی و گوهرهای عرش، هشیاری ات را خرج کرده یعنی همه آنها را همانیده کردی؛ بگو ببینم به جای این همه نعمت خدایی که دادی، چه چیزی از فرش یعنی جهان فرم به دست آوردی؟ آیا به منظور اصلی آمدن به جهان زنده شدی؟

دست و پا دادمت چون بیل و کُند  
من ببخشیدم ز خود آن کی شدند؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۳)

این من بودم که دست و پایی مانند بیل و کلنگ به تو دادم، من به تو دست و پای فیزیکی، دست و پای عدم، عقل، حسّ امنیت، هدایت و قدرت بخشیدم تا از آن‌ها استفاده کنی و گرنه چگونه ممکن بود، که خودبه‌خود به وجود آیند؟



همچنین پیغام‌های دردگین  
صد هزاران آید از حضرت چنین

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۴)

در روز قیامت، صدها هزار پرسش و پیغام‌های دردناک دیگر از طرف خداوند به ما می‌رسد.  
(قرآن کریم، سوره اسرا (۱۷)، آیه ۳۶)  
-«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا.»  
«از پی آنچه ندانی که چیست مرو، زیرا گوش و چشم و دل، همه را بدان بازخواست کنند.»

در قیام، این گفت‌ها دارد رجوع  
وز خجالت شد دوتا او در رکوع

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۵)

در حالت قیام که انسان، این لحظه در حضور خداوند به نماز ایستاده است از این نوع سؤال‌ها و گفت‌وگوهای دردناک، بسیار می‌شود و انسان نمازگزار، از شرمندگی و خجالت ناگزیر خم و دوتا شده و به رکوع می‌رود.

قوّت استادان از خجالت نماند  
در رکّوع از شرم، تسبیحی بخواند

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۶)

انسان نماز گزار، از شدّت شرمندگی و خجالت، توان ایستادن ندارد پس در پیشگاه خداوند به رکوع می رود و با  
ذهنش تسبیحی می گوید. [مولانا می خواهد اشاره کند که اگر حقیقتاً، تسبیح می خواندی؛ بنابراین باید به خدا  
زنده می شدی.]

باز فرمان می‌رسد: بردار سر  
از رکوع و پاسخِ حق بر شمر

–(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۷)

وقتی انسان نماز گزار به رکوع رفته و تسبیح می‌خواند، دوباره از طرف خداوند فرمان می‌رسد که سر از رکوع بلند کن و جواب من را بده و بیهوده وقت را تلف نکرده و با ذهنت مرا تحسین نکن؛ چرا که اگر درست تحسین می‌کردی باید این لحظه فضا را باز کرده و به بی‌نهایت و ابدیت من زنده می‌شدی.

سر برآرد از رکوع آن شرمسار  
باز اندر رو فتد آن خام کار

–(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۸)  
خام کار: کار ناآزموده، بی تجربه

آن بنده شرمسار که به خدا زنده نشده بود، بالاخره سر از رکوع برمی دارد اما بار دیگر آن بی تجربه خام اندیش  
به سجده می افتد و دوباره با ذهنش خداوند را تحسین می کند.

باز فرمان آیدش: بردار سر  
از سجود و وا ده از کرده خبر

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۹)

دوباره از طرف خداوند فرمان می‌رسد: سر از سجده بردار و بیهوده با ذهنت مرا تحسین نکن و از اعمال و کارهایی که در جهان انجام دادی، حرف بزن.

سر برآرد او دگر ره شرمسار  
اندر افتد باز در رو همچو مار

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۰)

آن شخص نماز گزار، یکبار دیگر با شرمساری سر از سجده برمی دارد ولی از شدت شرمندگی که با این تحسین ها به خدا زنده نشده بود، دوباره مانند مار به رو می افتد یعنی مجدداً به سجده می رود و با ذهنش خدا را تحسین می کند.

باز گوید: سر برآر و بازگو  
که بخواهم جست از تو مو به مو

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۱)-

خداوند، بار دیگر به آن بنده و همه انسان‌ها می‌گوید: سرت را از سجده بردار و اعمال خود را توضیح بده که من موبه‌مو و با جزئیات درباره‌ی این که در زمین و جهان فرم چه کار کردی از تو سؤال خواهم کرد.



قوت پا ایستادن نبودش  
که خطابِ هبیتی بر جان زدش

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۲)

آن نمازگزار شرمسار توان ایستادن ندارد زیرا خطابِ پُرهیتِ خداوند بر جان هشیارِ اش اثر گذاشته است.

پس نشنید، قعدہ زان بارِ گران  
حضرتش گوید: سخن گو با بیان

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۳)

پس آن نمازگزار از بارِ گرانِ آن خطاب، که بیهوده وقت را در ذهن و همانیدگی‌ها تلف کرده و با فضاکشایی به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده نشده و فقط لفظاً او را تحسین کرده بود به‌ناچار می‌نشیند و خداوند به او می‌گوید: حالا با زبان بسیار شیوا، توضیح بده که در جهان فرم چه کار کردی؟

نعمتت دادم، بگو شکرت چه بود؟  
دادمت سرمایه، هین بنمای سود

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۴)

خداوند از او می پرسد: به تو آن همه نعمت دادم، بگو ببینم، چگونه شکرِ نعمت‌ها را به‌جا آورده‌ای؟ من به تو، سرمایه و استعداد تسلیم و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و استفاده از خردم را دادم سود آن، که حضور و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت من بود، را نشانم بده.

رو به دست راست آرد در سلام  
سوی جانِ انبیا و آن کرام

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۵)

نماز گزار بیچاره به هنگام سلام نماز به سمت راست نگاه می کند، یعنی روی خود را به سوی جان پاک انبیا و اولیا و بزرگان الهی می کند.

یعنی: ای شاهان، شفاعت کین لئیم  
سخت در گل ماندش پای و گلیم

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۶)-

یعنی ای شاهان، اینک بیایید و شفاعتم کنید که پای من سخت در گل همانیدگی‌ها گیر کرده است.

-با تشکر:

-لیلا



آقای نیما از کانادا



سلطانی غم، لیاقت من 

از خود آقای شهبازی هزاران چیز یاد گرفته‌ام. اما یکی از آنها رفت و وسط دلم نشست و مثل هود دور مرکز دلم خطی کشید که از بادهای صرصر، چه وسوسه‌های من ذهنی خودم و دیگران، و چه ملامت و خود کم بینی در امان باشم.

چگونه خنده بپوشم؟ انار خندانم  
نبات و قند نتاند نمود سماقی

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۰۱  
– سماقی: ترشی

ایشان گفتند، انسانی مثل مولانا می‌گوید که من اگر هم بخواهم، نمی‌توانم جلوی شادی زندگی را بگیرم. توی نیما چه مرگته؟ چرا زانوی غم بغل گرفتی و تو عنفوان جوانی دپرشن گرفتی و از زمین و زمان بیزاری؟

آقای شهبازی این جمله‌ی شما بسیار مرا تکان داد. بسیار به خودم امیدوار شدم. گفتم، آری! من هم می‌توانم. من لایقش هستم. با کریمان کارها دشوار نیست. ۸۸۲ برنامه اجرا کردید و گفتید که ای انسان، تو از جنس آسمان هستی. آسمان از جنس بی‌نهایت و فضاگشایی است، هرگز مقاومت نمی‌کند. تو از جنس خلقان نیستی، یعنی آنچه که ذهنت نشان می‌دهد نیستی. مولانا به من از زبان خدا فرمود:

جوهری و لعل کان، جان مکان و لامکان  
نادره‌ی زمانه‌ای، خلق کجا و تو کجا؟

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۵

البته این بدین معنا نیست که پندار کمال و غرور من ذهنی داشته باشم. خدا را بنده نباشم و بگویم دیگران عددی نیستند و من خیلی برای خودم کسی هستم.



آتش و نفتم نخورد، ور بخورد باز دهد  
چون عددی را بخورد، باز دهد بی عددی

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۶۱

این لیاقت یعنی اینکه من انسان، هم بالقوه می توانم و هم مقصودم از این تجلی در این فرم فیزیکی، این است که لیاقت را در خودم و تمامی انسان های دیگر شناسایی کنم. بر روی خودم تمرکز کنم. فقط بر روی خودم کار کنم. در بدگویی کردن حزم کنم. هرگز و هرگز کسی را خراب نکنم. اگر اشتباهی کرده ام، عذرخواهی کنم و توبه یا بازگشت به مسیر زنده شدن از فرم فیزیکی داشته باشم.

تو ز گرّمنای بنی آدم شهی  
هم به خشکی هم به دریا پانهی

– مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳

مر ملایک را سوی برّ راه نیست  
جنس حیوان هم ز بحر آگاه نیست

تو به تن حیوان به جانی از ملک  
تا روی هم بر زمین هم بر فلک

– مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۷۷۵ و ۳۷۷۶

۵ ضلع از ۶ ضلعی ابداعی آقای شهبازی برای ذهن بسیار انتزاعی است. نمی‌تواند درک کند که «الست» و از جنس خدا بودن چه جوری است. «حکم خدا و قضای الهی و بشو می‌شود» را هم که اصلاً نمی‌شود با ذهن سبب‌ساز فهمید. «جف القلم و ریب المنون» که اصلاً ثمره‌ی کارهای با من ذهنی و ریختن عقل جزیی به رفتار ماست. «تسلیم و فضاگشایی» هم که کاملاً خلاف گرایش فضا‌بندی من ذهنی است. «انصتوا» هم که یعنی اصلاً ذهنت را استفاده نکن و خاموش باش. می‌ماند ضلع کرمانا و فراوانی خدا. لا اقل این را که می‌توانم با ذهنم درک کنم. می‌توانم در آینه به چشمان خودم زل بزنم و بگویم:

لیاقت دارم، لایق هستم، به انسان بودنم افتخار می‌کنم. خودم را دوست دارم.

آری، اشتباه می‌کنم و خواهم کرد. ولی خودم را می‌بخشم. هرگز ملامت نمی‌کنم. برای همه‌ی کائنات خوبی و خوشی را می‌خواهم و آرزو می‌کنم همه به فراوانی و کوثر خدا دست یابند.

در جام جهانی فوتبال، به تمامی اعضای تیم قهرمان مدال طلا اهدا می‌شود. حتی به تعویضی‌هایی که یک ثانیه هم به زمین نیامده‌اند. عضو تیم فوتبال ارسالی به جام جهانی بودن، لیاقت می‌خواهد. پس اگر با خویشان عشقی قرین هستم، می‌دانم که اگر آنها دارند پیشرفت می‌کنند، من دارم پیشرفت می‌کنم. اگر حسادت درونم موج می‌زند، نگاهش می‌کنم و با نظارت آرام می‌گویم من تو نیستی. من فراوانی خدا را لایقم. من بهترین‌ها را برای همه می‌خواهم. اگر هم من ذهنی‌ام به من می‌گوید که تو نمی‌توانی و دیگران دارند پیشرفت می‌کنند، باز به او می‌گویم، من هم و غمم این است که تو بروی و شب به خیر بگویی. من با تو دهن به دهن نمی‌شوم. نمی‌گذارم من را پریشان بکنی. خودم را هم ملامت نمی‌کنم و نمی‌گذارم پشیمانی را به من دیکته کنی. اشتباهاتم را می‌پذیرم و روی خودم کار می‌کنم. شکر می‌کنم که این ایرادها را که قبلاً نمی‌دیدم می‌بینم. همین دید، بی‌نهایت شکر دارد.

برو ای تن پریشان، تو و آن دل پشیمان  
که ز هر دو تا نرستم، دل دیگرم نیامد

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۰

این غم خدا، این کارِ معنوی برایم اولویت دارد. تعهدم را اینطوری به خودم اثبات می‌کنم. نمی‌گذارم غم همانیدگی‌ها، مرکزم را اشغال کند. زیرا من لایق حال خوب هستم. مرکزم که جسم باشد، از جنس خَلقان هستم، از جنس زمان هستم و با زمان حالم تغییر می‌کند. نه دشمنی می‌کنم، نه دشمن می‌سازم. نبخشیدن گناه و ملامت دیگران نیز مرا در زمان نگه می‌دارد. هیچ کینه‌ای در دل ندارم. به گزاف و بیهوده دیگران را به خاطر عشقِ خدایی در وجودشان دوست دارم. بیهوده و بی‌دلیل ذهنی.

چرا؟

چون همه‌ی انسانها سزاوار عشق و زنده شدن به خدا هستند. خوشبختی لیاقت نمی‌خواهد. حق اولیه‌ی ماست. با به دنیا آمدن ما، با ما هست؛ و تا از این فرم جسمی رها شویم نیز از ما جدا نمی‌شود. مهم نیست چه چیزی در این جهان به دست می‌آوریم، همان طور که برای آسمان مهم نیست که ۵ تا کلاغ در آن است یا ۱۰۰۰ تا؛ من هم از جنس آسمان هستم. قابل و لایق هستم.

غمم فقط غم رهایی از این دانستگی است. رهایی از هم‌هویت‌شدگی‌ها. فقط این غمِ عشق، این سلطان غم  
 هاست که مرا از غم همانیدگی‌ها می‌رهاند.

گفت این غم تا قیامت می‌کشی؟  
 می‌کشم ای دوست، آری می‌کشم

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۳

اگر اشتباهی از من سر بزند، اگر خشمگین شوم، اگر یکهو دردی بالا بیاید، اگر حسادت شدید کنم، با خودم  
 مهربانم. تشنیه بیهوده نمی‌زنم. زیرا من «انسان» هستم. به صورت بالقوه هم مست هستم و هم می‌زده؛ اگر  
 حتی من ذهنی داشته باشم. با کار روی خودم توسط آموزش‌های مولانا و خانواده‌ی عشقی و شرکت در  
 تمرین‌های تیم فوتبال حضور، طوق اعطیناک را اویز برم می‌کنم.

دیدي که مرا هیچ کسی یاد نکرد؟  
جز غم که هزاران آفرین بر غم باد

–رباعیات مولانا، ۵۳۶

فقط توکل و شکر و رضایت دارم. قبل استدلال، تسلیم هستم. ذوق حزم، اطاعت امر. اگر چیزی برایم سخت است، از دید ذهنم بد است، با عشق می دانم که عالی است. خدا را شکر که با حکم تلخ مرا نمی گذاری از راه به بیراه بروم.

ای عشق می کن حکم مر، ما را ز غیر خود ببر  
ای سیل می غری بغر، ما را به دریا می کشی

– مولوی، دیوان شمس، ترجیعات ۲۸  
– حکم مر: حکم تلخ

خدایا، مرا ببخش اگر اشتباه می‌کنم. ببخش که تو کلمه را از دست می‌دهم. تو خدایی، تو ببخش. ببخش دید  
دویی دارم. من لیاقت دارم، تعهدم را به کار می‌گیرم و هم و غم رهایی از این دانش من ذهنی است و این  
جدایی از کائنات و تو. معذرت. اما این قدر بزرگواری که با تجلی در انسان‌های به حضور رسیده و عارفان زر به  
کیسه نمی‌بری که هیچ، بی طمع پخش می‌کنی و می‌گویی:

هر که از خورشید باشد پشت گرم  
سخت رو باشد، نه بیم او را نه شرم

– مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۹



ولیک مفخر تبریز شمس دین با توست  
چه غم خوری ز بد و نیک با چنین یاری؟

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۶۹

با عشق و احترام  
– نیما از کانادا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

